

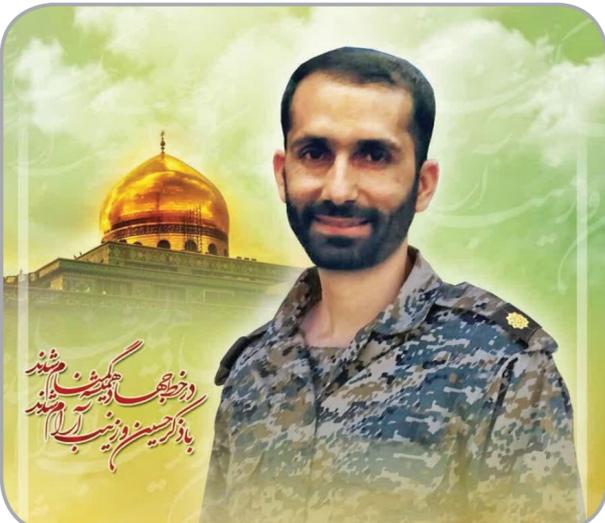


ساده و بی‌آلایش است؛ نه در بند مقام و نه در پی نام، بی‌صدا و آرام؛ اما پر تلاش و خدمتگزار است. برخلاف ظاهر آرامش، در درون غوغایی دارد، می‌داند که در ورای این دنیای مادی عالمی دیگر نهفته است، عالمی که مومنین و صلحا و شهدا در آن ساکن‌اند. لذا هم و غمش خدمت و کمک به بندگان خدا و رضای حق است. اگر به دنبال کار و کسب معاش است، روزی حلال می‌طلبد و اگر پی کسب علم می‌رود آن را وسیله رسیدن به شهادت می‌کند. از کرسی استادی هم می‌گذرد؛ می‌داند که او از رسیدن به معبود و معشوق دور سازد. تمام تلاشش این است که لباس سبز پاسداری میهنش را به تن کند تا مگر مجالی برای حضور در میدان جهاد بیابد و سرانجام در همین لباس جان شیرین فدای راه حق می‌کند.

شهید مهدی اسحاقیان، زاده در چه از توابع شهرستان خمینی شهر استان اصفهان است. او نهمین شهید مدافع حرم خمینی شهر و سومین شهید مدافع حرم در چه است، شهری که به پاس تقدیم ۵۰۰ شهید، شهرشاهد نمونه کشوری نام گرفته است. و امروز صفحه فرهنگ مقاومت میهمان این شهر پرستاره شده تا روایتی از زندگی مدافع حرم مهدی اسحاقیان را به گوش اهل دل برساند. آنچه در ادامه می‌خوانید حاصل گفت‌وگوی ما با خانواده و دوستان این شهید گرانقدر است.

### روایتی از زندگی سومین شهید مدافع حرم در چه؛ مهدی اسحاقیان

# قصه ستارهای از آسمان شهر نمونه شاهد



**مترجم زبان عربی بود**  
مهدی اصلا ما را ادیت نمی‌کرد و خیلی آرام و سر به راه بود. با جدیت درسش را ادامه داد و در رشته ادبیات و زبان عربی در دانشگاه با کلاس درس می‌رفت. لیسانس را گرفت. عنوان پایان نامه‌اش هم امام خمینی (ره) در عصر حاضر بود. فوق لیسانس را هم در دانشگاه اهواز گذراند و دفاعیه‌اش را ارائه داد و حدود سال ۸۸ مدرکش را گرفت.

مهدی عضو بسیج بود. سالگرد ارتحال بود و می‌خواست به پایتخت مسجدها برویم. مرقم امام خمینی (ره) به حسن آباد تهران که شهید بود، بنابراین دوباره تا بیخ بخرد. چند نفر بودیم و هر کدام فکر می‌کردند آن یکی پول بخار داده است. وقتی حرکت کردیم، همهمیدیم کسی پول بخار حساب نکرده است. این موضوع خیلی آزارش می‌داد تا اینکه در سفر سال بعد، به همان نمازخانه رفت و پول بیخا را داد. یک بار کم در جاده بودیم که دید یک ماشین بدون بنزین کنار جاده ایستاده است. ما با اینکه ماشین خودمان هم بنزین زیادی نداشت، اما با سختی زیاد یک لیتر بنزین از باک ماشین کشید و به آن بنده خدا داد.

**علاقه به خدمت در سپاه**  
مدتی در سپاه هم مختلف فعالیت داشت تا اینکه بالاخره راهی حرفه شد. هدف اصلی‌اش هم همین بود و خیلی دوست داشت وارد سپاه شود ولی به کسی چیزی نمی‌گفت و پنهانی کارهای استخفاش را پی‌گیری می‌کرد. در نهایت به صورت قراردادی در قسمت معاونت اطلاعات سپاه مشغول به کار شد.

وقتی که می‌خواست به سوریه برود، ما هیچ مخالفتی با خواسته او نداشتیم. چون قبلیش هم در بسیج بود و ما با روحیاتش آشنا بودیم. خودش تصمیمش را گرفت. شاید چهار یا پنج سال کار کرد و درست قبل رفتن به سوریه، مراحل استخفاش داشت به سرانجام می‌رسید.

**فرزند همسر شهیدان**  
زینب مداح، همسر شهید که خود فرزند سردار شهید محمد باقر مداح است، از همسر شهیدش برامیان گفت، از یک زندگی سرشار از عشق و محبت. از هم‌راهی تمام عیار با همسرش از ابتدا تا انتهای خط شهادت: آقا مهدی متولد ۱۳۵۸ در یک خانواده مذهبی در شهر در چه بزگ شد. ایشان چون کارشناسی ارشد زبان عربی داشت به عنوان مترجم در رزمده در جبهه سوریه حاضر شده بود. فرماندهان از قابلیت‌های آقا مهدی در گشت و شناسایی در منطقه عملیاتی حلب استفاده می‌کردند. همسرش ۳۰ اردیبهشت به سوریه رفت و ۲۰ خردادماه به شهادت رسید.

روز دوشنبه ۲۴ خرداد یکپرش به معراج شهدای تهران رفته بود و عصر همان روز به فرودگاه اصفهان منتقل شد که در امامزاده جعفر(ع) با استقبال پر شور مردم مواجه شد. مهدی به عنوان نهمین شهید مدافع حرم خمینی شهر چهارشنبه ۲۶ خردادماه در گلزار شهدای اسلام‌آباد در کنار مزار سردار محمدباقر مداح پدرم آرام گرفت.

**شهدا واسطه از دواج ما بودند**  
ما از قبل با خانواده همسرمان آشنایی مختصری داشتیم. دختردایی آقا مهدی، زن برادرم شده بود. اما شهدا واسطه از دواج ما شدند. آقا مهدی عضو گروه طرح بشارت بود. در این طرح کاری این بود که به دیدار خانواده شهدا می‌رفت و وصیتنامه و خاطره شهدا را جمع‌آوری می‌کرد تا بتواند به صورت کتاب دربرآورد. ولی خاطرات خودش هم جزو متن آقا مهدی آمده بود منزل‌مان تا مطالب شهید را جمع‌آوری کند. وقتی ما مردم به آقا مهدی می‌گفتیم: «خدا یا یعنی می‌شود این خانواده شهدا من را به عنوان دامادی قبول کنند؟» به این صورت شد که قضیه خواستگاری پیش آمد. در واقع شهدا واسطه از دواج ما شدند.

ایشان روز خواستگاری خیلی ساکت بود و بیشتر و حرف نمی‌زد. آقا مهدی فقط کلمه می‌گفت من با این حرف موافق هستم! اما بیشتر تاکیدش روی مسئله حجاب بود. وقتی دیدیم در خیلی از مسائل طرز فکر مشترکی داریم، مانعی برای این وصلت ندیدیم و کمی بعد همسر و همراه هم شدیم.

**حدیث جهاد**  
مهدی برنامه‌های مستند داشتند. حرم را می‌دید و دنبال می‌کرد. به دلش خیلی دوست داشت خودش هم به این میدان برود. منتها چون در کارهای اطلاعاتی بود، اجازه نمی‌دادند. گذشت تا اینکه پارسال بحث ساختن سازمان پیش آمد. همان حین دوستانش گفتند بحث اعزام به سوریه جور شده است. منتها آقا مهدی گفت تا برای همسر یک خانه و سرپناهی نسازم فعلا نمی‌توانم بروم. به هر حال خانه آماده شد و در طول هفت ماهی که در این مسخر شهید، ما هم به من می‌گفت: زندگی بدی که

من خانه را برایت ساختم، حالا وقت رفتن به سوریه است! انگار به او الهام شده بود که حتماً باید بروم. بنابراین دوباره پی‌گیری رفتن شد و من هم حرفی برای گفتن نداشتم که آقا مهدی را منع کنم و با خودم می‌گفتم: راه بادی را که همیشه با خودم می‌گفتم خوش به حال خانواده‌هایی که همسرشان را برای جنگ به سوریه می‌فرستند و همیشه غیبه آنها را می‌خوردم. بنابراین هر روز که می‌دیدم آقا مهدی مشتاقانه در آرزوی شهادت است، به شوخی می‌گفتم چقدر خودت را تحویل می‌گیری؟ او هم می‌خندید. می‌گفتم آنهایی که می‌بینید شهید شده‌اند به این راحتی نبوده، بلکه عمل مستحبی را انجام داده‌اند که در مورد شهادت نایل شده‌اند. از طرفی هر روز حدیث‌هایی می‌خواندم که در چه جهاد برایش جمع‌آوری می‌کردم و می‌خواندم تا به او نشان بدهم که از رفتنش ناراحت نمی‌شوم. ما خیلی عاشقانه با هم زندگی می‌کردیم و در مدت شش سالگی که با هم بودیم هر روز احساس می‌کردیم روز اول زندگی‌مان است و آقا مهدی به خانواده خیلی محبت داشت.

**جای ترکش را نشان داد**  
قبل از رفتنش حرف عجیبی به من زد، پشت گردنش را نشان داد و گفت: قرار است ترکش از همین جا رد شود. وقتی که پیگر آقا مهدی را آوردند نگاه کردم دیدم واقعا ترکش از همان‌جا رد شده است و نصفی از پشت سرش بود.

آقا مهدی تقریباً ۲۲ روز در سوریه بود. دو روز قبل از شهادتش به من زنگ زد و گفت: شرمند شما شدم! گفتم این چه حرفی است. من دوست ندارم که حالا شهید بشوی، روزی بعد، بعد دیگر تماسی با هم نداشتیم و این‌طور که تعریف کرده‌اند، تپوتایی که در آن آقا مهدی و هم‌رزمانش مستقر بودند در ۳۰ کیلومتری جنوب حلب سوریه مورد اصابت خمپاره تروزیست‌ها قرار می‌گیرد و ایشان به شهادت می‌رسد.

وقتی که خبر شهادت آقا مهدی را به من دادند، یکدفعه حس کردم پشتم خالی شده. باور نمی‌کردم. فکر می‌کردم که به من دروغ می‌گویند ولی وقتی یکپرش را دیدم، دلم آرام گرفت.

**تاکید بر تبعیت از ولایت فقیه**  
ابتدایی وصیتنامه‌اش در مورد ولایت فقیه بود. تقدیر و تشکر از همسر و تاکید روی مسئله ولایت‌پذیری و اینکه رهبر را تنها نگذارید و نیز نوشته بود: پیغمبر من را در گلزار «شهدای در چه» در کنار مزار پدر خاتم شهیدم (پدر بنده) سردارمحمدباقر مداح دفن کنید. الان پدرم و همسرم در کنار هم آرامی‌اند.

آقا مهدی به تبعیت از ولایت فقیه خیلی تاکید داشت و چون حضرت آقا به دفاع از مردم سوریه، یمن و عراق توصیه می‌کنند، او هم دوست داشت جزو کاشانی‌ها باشد که حرف رهبر را اطاعت کرده‌اند. می‌گفت دوست دارم با رفتن به جنگ، آل سعود عصیان شوند. شهید به نماز اول وقت خیلی اهمیت می‌داد و هر جا به مسافرت می‌رفت صدای اذان را می‌شنید توقف می‌کرد و در مسجد همان محله نماز می‌خواند و بعد ادامه مسیر می‌داد. به رعایت حجاب هم توجه و تاکید بسیار داشت. قبل از اعزامش با هم به کربلا رفتیم، به هر کدام از حرم‌های مطهر که می‌رفتیم، کمره می‌کرد و می‌گفت: من آمده‌ام تا امضای قبولی شهادتم را از اهل بیت(ع) بگیرم.

**خدمت خالصانه**  
مهدی سلیمی‌مانی پسرخاله و شوهر خواهر شهید در وصف او گفت:

آقا مهدی داماد خانواده سردار شهید محمدباقر مداح بودند و همسرشان که دختر شهید مداح است، از مشق‌های او در اعزام به سوریه بود. آقا مهدی خودش هم در مصاحبه‌ای که توسط «پارسی» در ۱۴ آبان (حسین(ع) انجام شده به این موضوع اشاره کرده است. شهید با آنکه یک پاسدار بود، اما روحیه بسیجی را همیشه با خودش حفظ کرده بود. همیشه در دهه محرم و ایام قلمبه که در هیئت تارالله مراسم برگزار می‌شود، مهدی گمنام‌ترین مسئولیت‌ها را برعهده می‌گرفت و به مردم عزادار کمک می‌کرد. از کارهای شاخص شهید خدمت به خانواده شهدا بود و با رسیدگی و سرسزدن به خانواده شهدا در حال آنها جویا می‌شد و خاطرات شهدا را جمع‌آوری می‌کرد. مهدی سعی می‌کرد به اغلب خانواده‌های این شهدا سرکشی کند و این قدر به خانواده شهدا ارادت داشت که

با هم صحبت کردند. آقا مهدی را فقط به خاطر اخلاق و ایمان و تقید به دین و اعتقادات مذهبی‌اش قبول کردند و شغل برایشان ملاک نبود. از طرفی همسر شهید مداح گفتند که دخترم خواب پدرش را دیده که گفتند آقا مهدی را رد نکن. در نهایت شب ازدواج حضرت زهرا و حضرت علی علیه‌السلام یک عقد ساده برگزار شد و آنها شش سال با هم زندگی کردند.

**جنگ تمام شده، شهادت کجاست؟!**  
خیلی وقت بود که برادرم پی‌گیری اعزام به سوریه بود. یکی از دوستان دوران تحصیلش که در اهواز هم دانشگاهی بودند، یک کتابی نوشته و در آن خاطره‌ها از آن مه‌دی تعریف می‌کرد و می‌گوید: زمانی که ما فارغ‌التحصیل شدیم، دانشگاه اهواز ما را برای کار دعوت کرد. به مهدی گفتیم حالا که شرایط مهیاست بیا همین‌جا بمانیم و کار کنیم. مهدی گفت من می‌خواهم جایی بروم که مرا به شهادت نزدیک کند. دانشگاه مرا به شهادت نزدیک نمی‌کند. من خندیدم و گفتم الان دیگر شهادت کجاست، جنگ که تمام شده است. گفت من بالاخره می‌روم یک جایی که به شهادت نزدیکتر باشد. از همان موقع تصمیمش را گرفته بود.

یکی از اقوامان هم رئیس‌دانشگاه آزاد شهرستان است. سال ۹۰ که دو سال از فارغ‌التحصیلی مهدی می‌گذشت و هنوز شغل ثابتی پیدا نکرده بود، دقیقاً در اوج بیکاری‌اش پیشنهاد تدریس در رشته زبان عربی را به او داد و قبول کرد. بعدها متوجه شدیم که قدسش ورود به سپاه است.

**اعزام به عنوان مترجم**  
به غیر از اینکه در معاونت اطلاعات سپاه مشغول بود، در گردان ۱۰۶ هم به عنوان بسیجی فعالیت داشت. از این گردان معمولاً فقط خود فرمانده به سوریه می‌رفت برتن خانواده‌ایشان(گران به اماکن متبرکه که مثل کربلا مشهد و... فعال بود. شهید در کارهای فرهنگی همچون جذب جوانان به پایگاه‌های بسیج خیلی فعالیت داشت و با برگزاری اردوهای فرهنگی از جمله هم و جکمران جوانان شهر در چه را به حضور در پایگاه مساجد تشویق می‌کرد. آقا مهدی احترام به پدر و مادر را در اخلاقیات خودش خیلی رعایت می‌کرد. شهید وقتی سال ۷۹ مادرش در بستر بیماری قرار گرفت، سه خاطر خدمت به مادرش ترک تحصیل کرد. وقتی مادرش را از دست داد، خدمت به پدرش را با خود نبود.

**کارگری و بافندگی با مدرک کارشناسی ارشد**  
احمد برادر بزرگتر شهید اینگونه از خصوصیات اخلاقی برادرش گفت:

مهدی خیلی پرتلاش و اهل کار بود. این‌طور نبود که منتظر شنیدن کار پیدا شود. کار سخت و آسان برایش فرقی نداشت. هر کاری می‌توانست انجام می‌داد. از کارگری گرفته تا نصب داربست فلزی، یکی مدت بنایی کرد و یک مدت هم در کارگاه بافندگی پارچه کنار خودمان مشغول شد. به حدی متواضع و افتاده حال بود که حتی

به سر صحت کردند. آقا مهدی را فقط به خاطر اخلاق و ایمان و تقید به دین و اعتقادات مذهبی‌اش قبول کردند و شغل برایشان ملاک نبود. از طرفی همسر شهید مداح گفتند که دخترم خواب پدرش را دیده که گفتند آقا مهدی را رد نکن. در نهایت شب ازدواج حضرت زهرا و حضرت علی علیه‌السلام یک عقد ساده برگزار شد و آنها شش سال با هم زندگی کردند.

**جنگ تمام شده، شهادت کجاست؟!**  
خیلی وقت بود که برادرم پی‌گیری اعزام به سوریه بود. یکی از دوستان دوران تحصیلش که در اهواز هم دانشگاهی بودند، یک کتابی نوشته و در آن خاطره‌ها از آن مه‌دی تعریف می‌کرد و می‌گوید: زمانی که ما فارغ‌التحصیل شدیم، دانشگاه اهواز ما را برای کار دعوت کرد. به مهدی گفتیم حالا که شرایط مهیاست بیا همین‌جا بمانیم و کار کنیم. مهدی گفت من می‌خواهم جایی بروم که مرا به شهادت نزدیک کند. دانشگاه مرا به شهادت نزدیک نمی‌کند. من خندیدم و گفتم الان دیگر شهادت کجاست، جنگ که تمام شده است. گفت من بالاخره می‌روم یک جایی که به شهادت نزدیکتر باشد. از همان موقع تصمیمش را گرفته بود.

یکی از اقوامان هم رئیس‌دانشگاه آزاد شهرستان است. سال ۹۰ که دو سال از فارغ‌التحصیلی مهدی می‌گذشت و هنوز شغل ثابتی پیدا نکرده بود، دقیقاً در اوج بیکاری‌اش پیشنهاد تدریس در رشته زبان عربی را به او داد و قبول کرد. بعدها متوجه شدیم که قدسش ورود به سپاه است.

**اعزام به عنوان مترجم**  
به غیر از اینکه در معاونت اطلاعات سپاه مشغول بود، در گردان ۱۰۶ هم به عنوان بسیجی فعالیت داشت. از این گردان معمولاً فقط خود فرمانده به سوریه می‌رفت برتن خانواده‌ایشان(گران به اماکن متبرکه که مثل کربلا مشهد و... فعال بود. شهید در کارهای فرهنگی همچون جذب جوانان به پایگاه‌های بسیج خیلی فعالیت داشت و با برگزاری اردوهای فرهنگی از جمله هم و جکمران جوانان شهر در چه را به حضور در پایگاه مساجد تشویق می‌کرد. آقا مهدی احترام به پدر و مادر را در اخلاقیات خودش خیلی رعایت می‌کرد. شهید وقتی سال ۷۹ مادرش در بستر بیماری قرار گرفت، سه خاطر خدمت به مادرش ترک تحصیل کرد. وقتی مادرش را از دست داد، خدمت به پدرش را با خود نبود.

**کارگری و بافندگی با مدرک کارشناسی ارشد**  
احمد برادر بزرگتر شهید اینگونه از خصوصیات اخلاقی برادرش گفت:

مهدی خیلی پرتلاش و اهل کار بود. این‌طور نبود که منتظر شنیدن کار پیدا شود. کار سخت و آسان برایش فرقی نداشت. هر کاری می‌توانست انجام می‌داد. از کارگری گرفته تا نصب داربست فلزی، یکی مدت بنایی کرد و یک مدت هم در کارگاه بافندگی پارچه کنار خودمان مشغول شد. به حدی متواضع و افتاده حال بود که حتی

به سر صحت کردند. آقا مهدی را فقط به خاطر اخلاق و ایمان و تقید به دین و اعتقادات مذهبی‌اش قبول کردند و شغل برایشان ملاک نبود. از طرفی همسر شهید مداح گفتند که دخترم خواب پدرش را دیده که گفتند آقا مهدی را رد نکن. در نهایت شب ازدواج حضرت زهرا و حضرت علی علیه‌السلام یک عقد ساده برگزار شد و آنها شش سال با هم زندگی کردند.

**جنگ تمام شده، شهادت کجاست؟!**  
خیلی وقت بود که برادرم پی‌گیری اعزام به سوریه بود. یکی از دوستان دوران تحصیلش که در اهواز هم دانشگاهی بودند، یک کتابی نوشته و در آن خاطره‌ها از آن مه‌دی تعریف می‌کرد و می‌گوید: زمانی که ما فارغ‌التحصیل شدیم، دانشگاه اهواز ما را برای کار دعوت کرد. به مهدی گفتیم حالا که شرایط مهیاست بیا همین‌جا بمانیم و کار کنیم. مهدی گفت من می‌خواهم جایی بروم که مرا به شهادت نزدیک کند. دانشگاه مرا به شهادت نزدیک نمی‌کند. من خندیدم و گفتم الان دیگر شهادت کجاست، جنگ که تمام شده است. گفت من بالاخره می‌روم یک جایی که به شهادت نزدیکتر باشد. از همان موقع تصمیمش را گرفته بود.

یکی از اقوامان هم رئیس‌دانشگاه آزاد شهرستان است. سال ۹۰ که دو سال از فارغ‌التحصیلی مهدی می‌گذشت و هنوز شغل ثابتی پیدا نکرده بود، دقیقاً در اوج بیکاری‌اش پیشنهاد تدریس در رشته زبان عربی را به او داد و قبول کرد. بعدها متوجه شدیم که قدسش ورود به سپاه است.

**اعزام به عنوان مترجم**  
به غیر از اینکه در معاونت اطلاعات سپاه مشغول بود، در گردان ۱۰۶ هم به عنوان بسیجی فعالیت داشت. از این گردان معمولاً فقط خود فرمانده به سوریه می‌رفت برتن خانواده‌ایشان(گران به اماکن متبرکه که مثل کربلا مشهد و... فعال بود. شهید در کارهای فرهنگی همچون جذب جوانان به پایگاه‌های بسیج خیلی فعالیت داشت و با برگزاری اردوهای فرهنگی از جمله هم و جکمران جوانان شهر در چه را به حضور در پایگاه مساجد تشویق می‌کرد. آقا مهدی احترام به پدر و مادر را در اخلاقیات خودش خیلی رعایت می‌کرد. شهید وقتی سال ۷۹ مادرش در بستر بیماری قرار گرفت، سه خاطر خدمت به مادرش ترک تحصیل کرد. وقتی مادرش را از دست داد، خدمت به پدرش را با خود نبود.

**کارگری و بافندگی با مدرک کارشناسی ارشد**  
احمد برادر بزرگتر شهید اینگونه از خصوصیات اخلاقی برادرش گفت:

مهدی خیلی پرتلاش و اهل کار بود. این‌طور نبود که منتظر شنیدن کار پیدا شود. کار سخت و آسان برایش فرقی نداشت. هر کاری می‌توانست انجام می‌داد. از کارگری گرفته تا نصب داربست فلزی، یکی مدت بنایی کرد و یک مدت هم در کارگاه بافندگی پارچه کنار خودمان مشغول شد. به حدی متواضع و افتاده حال بود که حتی



مجموع شد و مدت‌ها طول کشید تا بهبود یابد.

**رفیق صمیمی و برادر حقیقی**  
رابطه من و مهدی خیلی صمیمی بود. جدای از اینکه برادر بودیم، رفتاری دیگرمان می‌گفتند ما باورمان نمی‌شود شما اینچنین رابطه‌ای دارید. یاد هست یک روز قبل از شهادتش که تلفنی با هم صحبت کردیم، خیلی نگران بود که با وجود اینکه با پدرمان تماس گرفته، نتوانستیم به خاطر تاخیر صدا خوب صحبت کنیم. به من گفت حالمان کنی. من سعی کردم موضوع صحبت را تغییر دهم و اجازه ندمم در مورد رفتن و شهادت صحبت کند. اما گویا اتفاقی در راه بود و من اطلاع نداشتم، فریاد همان روز مهدی در شهادت رسید.

**عطر شهادتش در شهر پیچید**  
خبر شهادتش از طریق امامان که در سیاه بود، به ما رسید. اول به ما برادرها گفت. در مورد شهدای مدافع حرم معمولاً اطلاع ملی کشید که پیگر را از سوریه بیآورند، سعی می‌کردند خبر شهادت را دیرتر به خانواده‌هایشان مخصوصاً به پدر و مادرها بگویند؛ تا در این تاخیر زمانی، ادبیت نشوند. ولی این خبر همان شب جمعه که شهادت شده بود، به ما رسید و فردایش خبر در شهر پیچید. برای همین هم ما تصمیم گرفتیم خودمان به پدر بگوییم چه اتفاقی افتاده؛ چون پدر راننده تاکسی بود، اگر ما نمی‌گفتیم، قطعاً دیگران به او اطلاع می‌دادند. بنابراین با حاج آقا مجتبی و یک جمعی از دوستان و اهالی محل

### مقاومت در فضای مجازی

## «هیئت خوب» در نگاه رهبر انقلاب

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای «مداحی» را پدیده‌ای منحصر به فرد و دارای نفوذ بالا در میان مردم می‌داند. ایشان در بیانات مختلف توصیه‌هایی را برای پیشرفت مداحی و آداب هیئت‌داری مطرح کرده‌اند. پایگاه اطلاع رسانی KHAMENEI.IR به مناسبت فرارسیدن ایام محرم و برای تبیین این توصیه‌ها گفت‌وویی با حاج ماشاءالله عابدی، از مداحان قدیمی کشور انجام داده است. وی ازجمله مداحانی است که طی چهار دهه گذشته در حضور رهبر انقلاب به مداحی پرداخته است. خلاصه‌ای از این مصاحبه از نظر می‌گذرد:

«معمولاً بعد از مراسم، پذیرایی انجام می‌شود و کسانی که نزدیک رهبر انقلاب نشستند، گفت‌وگویی با ایشان دارند و اینها نکاتی می‌گویند. حضرت‌عالی در این باره نکته‌ای در خاطر تان مانده که جالب باشد؟»

یکبار بعد از خواندن اشعارم شور گرفتم. بعد از مراسم آقا فرمودند شورتان هم باید پیام داشته باشد. هر حرف و کلامی باید پیام داشته باشد. یاد هست یکبار که از شعر صاب خواندم، ایشان از صاب‌واشارش هم خیلی تعریف و تمجید کردند.

«یک توصیه دیگر رهبر انقلاب، گنجایش مسائل مرتبط با «گفتنما روز» در محتوای هیئت است. به نظر شما گفتنما امروز ما که باید در عزاداری‌ها به آنها هم پرداخته شود چیست؟»

رهبر انقلاب گاهی در همین رابطه توضیحاتی دادند که شورا نباید خشک باشند و در یک وادی بمانند. مثلاً: افراد امروز حمایت از مردم مظلوم، فلسطین و سوریه است. باید در شعرها، مرثیه‌ها، مدیحه‌ها و اشعار بنام امیرشاهان این موضوعات را هم بگنجانند و غافل نشوند. جامعه اسلامی باید از مظلوم حمایت کند و این موضوعات لای‌ال‌اشعار گنجانده شود. بالاخره مداح به اعتباری یک مبلغ است و باید اقتضای زمان را هم در نظر بگیرد. حمایت از مردم مستضعف، جزو تالیفات دینی است.

«چندسال پیش رهبر انقلاب فرمودند هیئت نباید سکولار باشد. تعریف شما از هیئت سکولار چیست؟ هیئت‌ها باید چه کار کنند که ناخودآگاه به سمت سکولار شدن نروند؟»

بعضی از مداح‌ها و به طبعشان بعضی از هیئت‌ها می‌گویند ما نوکر امام حسینیم و فقط از امام حسین علیه‌السلام می‌خوانیم و هیچ‌کاری به مسائل دیگری نداریم. البته این‌طور افراد کوبانه، ولی هیئت اسلام این‌گونه نیست و با این روش هم موافق نیست. منبع اسلام قرآن و روایات اهل بیت است که بر سیاست و دخالت در امور، در زيارت جامعه کبيره می‌خوانیم که البته اظهار «سالم‌العاده»اند. اصلاً با این سبک و سباق نمی‌خواند و اسلامی نیست که هیئت و مداح خودشان را جدا کنند و حرف خودشان را بزنند. رهبر انقلاب هم نظرشان این است که می‌فرمایند سکولار نباشند؛ یعنی فکشان به موضوع خاصی منحود شود و سیاست را از امور مختلف مردم جدا نکنند.



«از نظر شما هیئت خوب چه ویژگی‌هایی باید داشته باشد؟»  
در جلسه آخری که خدمتشان بودیم (ولادت حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها)، از جمله فرمایشاتشان این بود که هیئات باید هیئت‌هایی بمانند. خوب هیئت چگونه باید هیئت باقی بماند؟ هیئت در گذشته برنامه‌شان به این صورت بود که اول قرآن می‌خوانند، بعد وعظ و خطبه‌ای داشتند و در آخر مداح می‌خواند و گاهی عزاداری می‌کردند. اگر هیئت‌هایی چنین برنامه‌ای نداشته باشند، دیگر آن هیئت به‌معنای واقعی‌اش نیست. اگر در هیئت خبری از قرآن، وعظ و خطبه و بالا بردن سطح شناخت و معرفت مردم نباشد و فقط یک مداحی بیاید و شور بگیرد، این هیئت محتوای اصلی‌اش به‌مرور خراج می‌شود. وقتی رهبر انقلاب می‌فرمایند هیئت باید هیئت باقی بماند، یعنی این محتوا را داشته باشند. این‌طور نباشند که سخنرانی که می‌خواهد معرفت افراد را بالا ببرد اصلاً جایی در هیئت نداشته باشد. این‌خالی‌کردن هیئت از محتوایش، نکته دیگر اینک در هیئت نباید مواردی مثل آواز و آلات موسیقی وارد شود. ورود چنین مواردی هیئت را از هیئت بودنش می‌برود. نباید یک وجه از نظر آقا هم روی این قسمت بوده باشد. هیئت باید تداعی معانی‌اش این باشد که وقتی می‌گوییم فالان هیئت است، یعنی اهل دین و نماز است و اهل دیگر مسائل نیست.



## به دیدارت آمدم شاید به نفع اسلام باشد

پس از اتمام «اولین جلسه مؤتمر اسلامی» ملک حسین برای این که جایی در دل مسلمانان باز کند از مهمانان دعوت نمود تا با او دیدار کنند. اعضای مؤتمر اسلامی نیز برای ملاقات با «ملک حسین» پادشاه اردن به آنجا رفتند. نواب در این ملاقات به او گفت: «تو از سلاطین پیغمبری، بنابراین پسر عموی من هستی، من تاکنون با هیچ‌یک از سلاطین ملاقات نکرده‌ام، حالا نیز متأسفم که چرا نیاچشمی شد. ما تو ملاقات نکردیم، در راه برگشت کریم استخاره کردم و استخاره خوب آمد، بنابراین به دیدارت آمدم تا شاید به نفع اسلام باشی. پسر عموی عزیزم، خودت و ملت را خوب نگهداری کن. باید اسلام به مرحله مجده و عظمت ایام جد بزگوار ما محمد (صلی‌الله علیه و آله) برسه، تو نباید از احدی ترسیمی. باید برای نجات فلسطین کنشی کنی. ای پسر عمو، اگر شده که روی پشت‌بام‌های خانه‌های مردم خودتان گنبد بکارید بهتر از این است که دست گدایی و احتیاج به سمت مدیران اسلام و مسلمانان، دراز کنی... آن کسی که در مقابل تو به او اندرز می‌گویی، دوست می‌دارد و آنکه اینجا تملق تو را می‌گوید، در پشت سر به تو کنه می‌پورزد، باید دوستان راستگویی داشته باشی که حق را حق و باطل را در چشم تو باطل جلوه دهند.»

**نقل از کتاب «باری خداوند توانا»، به گوشش علی اکبری، نشر یا زهرا**

### یک شهید، یک خاطره

## خرقه (۱) مریم عرفانیان

عملیات خیر بود. من بی‌سیم‌چی گردان ولی‌الله از گردان‌های تیپ جواد(الاعمالع) بودم. روز دوم عملیات مسیر زیادی را پیاده‌روی کرده بودم و سه خاطر اورکت و لباس گرمی که پوشیده بودم از سر و روی من عرق می‌ریخت.

در عین‌حال همراه فرمانده گردان به این طرف و آن طرف می‌رفتم. همسایه‌ها به آقای برونسی افتاد. ایشان در مشهد چشمه‌ها می‌بود. مرا که دید شناخت به شوخی گفت: «این خرقه چیست که پوشیده‌ای، از گرما تلف می‌شوی!» بعد به من کمک کرد بی‌سیم را از پشت بکار کردیم. اورکت را از دردم کنار انداختم. منطقه خیر بود. در مجاورت روزی که شد. از سرما می‌انزدم و می‌گفتم: «عجب این آقای برونسی کار دست ما دادا حالا تا صبح باید سرما بخورم، به پتویی، نه سرپناهی و نه انگاتانی.»

یکسوت دیدم آقای برونسی آمد. گفت: «کجایی همسایه! از دیروز این خرقه‌ها را می‌کشم که شب سرما نخوری.» وقتی همهمیدم فرمانده تیم با این همه خرقه‌ها به فکر یک نیروی ساده‌ای مثل من هم هست؛ خجالت کشیدم.

خاطره‌ای از شهید: دکتر محمدالحسین برونسی  
راوی: رضا حامد، مهرزم برونسی